

در بند دوم، مصراعهای « همه اندر شکست کارمن است » و « بر کف او فتاده اردستان » و در یکی از بندهای دیگر که به باقی خطاب میکنند و میگویند :

« بگستی ز مردمان و شدی
آن طبیبی که از قواعد طب
آن حسینی که جز به گور بزید
متفق با طبیب دزد دغل
فرق نا کرده بسد از سندل
نتوانش زدن به هیچ مثل...»

و در بند بعد بر او می‌تازد و میگوید :

آخر این دزد قلتبان سگ کیست ؟
گر بنازد به مرده پدرش حکیم‌الملک
من گرفتم که در حمایت نستم
او به من دشمنی بیارد کرد

این طبیب فلان فلان سگ کیست ؟
آخر آن مشت استخوان سگ کیست
تو خر کیستی و آن سگ کیست ؟
پیش شهباز ما کیان سگ کیست ؟

این ابیات بلکه سراسر ابیات این ترجیع بند طولانی مشتمل بر موضوعات و مضامینی است که با قضیه کشمکش وفا با میرزا عبدالباقی شیرازی عامل اردستان و میر سید حسین طبیب اردستانی حکیمباشی فتحعلی شاه مناسبت کامل دارد .
بعلاوه در چند موضوع از ابیات ترجیع چنانکه قبلاً در مقاله « شری از وفا در دیوان یغما » منتشر در مجله یغمای سال ۱۳۴۳ به تفصیل خاطر نشان گردید و دیوان چاپی شاهد آن است وجود تخلص « وفا » صادقترین شاهد این است که این شعر هجواز اوست .

تصریح یغما در منشآتش بر اینکه نباید این شعر شاعر سخته گوی اردستانی را انتشار داد و زنده و مرده جماعت را آشفته کرد ، دلیل است که نوشته شعر وفا به خطا از راه مجموعه آثار یغما مانند غزلهای متعدد سلطان (سیف الدوله) به نسخه‌های خطی دیوان یغما راه یافته بود و بی‌دقتی میرزا جعفر اردیبی کاتب مخصوص آثار یغما ، آن را به غالب نسخه‌های نوشته شده قدیم از دیوان یغما منتقل ساخته است . یغما در حیات خود متوجه این اشتباه بوده و در نامه چاپی در دیوان خود دیگران را از تکرار آن بر حذر داشته است . امیدواریم برادر زاده آقای یغمائی

که در صدد تحقیق متنی از دیوان یغما بر آمده‌اند توفیق پیراستن دیوان چاپی معمول را از گفته‌هایی پیدا کنند^۱.

وفا در سال ۱۲۳۹ در اصفهان مرد و بعد از مرگ فتحعلی شاه که چند ماه پس از آن واقع در اصفهان رخ داد سیف‌الدوله هم از کار اصفهان برکنار شد و یغما نیز ناگزیر شد از خدمت او جدا شود و به موطن خود بازگردد. گویا در این موقع بود که میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ که وزیر یعنی عامل مالیات وقت سمنان و در خدمت فرماندار محل بود از یغما می‌خواهد که برای تعلیم و تربیت پسرش به مازندران برود و پسر میرزا بزرگ از تعلیم و تربیت عمال دیوان که خط و سیاق در آن اهمیت داشت بهره‌مند سازد.

این پسر میرزا عباس نوری گویا همان میرزا حسینعلی معروف به بها بود و پدر عباس افندی که برخی مانند آواره مورخ تاریخ حیات او وی را در خط و سواد انشا شاگرد یغما دانسته و گفته‌اند. این آشنائی و مهاجرات وفا و یغما که فعلاً قطعه هجو یغما از وفا را در دست داریم بعدها در پیش مردم زواره تغییر زمان و مکان و اسامی یافته و از وفا به والای مرثیه گوی نیمه دوم صدۀ سیزدهم انتقال یافته که آغاز جوانی او شاید با آخرین سالهای عمر یغما همزمان بوده است.

دو قصه از برخورد یغما و والا را در محل شنیده‌ام. یکی آنکه یغما وقتی به زواره آمده بود و با والا بطور بدیهه کوئی از تضمین غزل حافظ به یکدیگر دشنام حضوری از مقوله ناسزا کوئی‌هایی حضور ناصرالدین شاه بوسیله مایل و وصاف و مشتری داده‌اند و غزل حافظ این بوده است: «فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم» قصه گویان محلی والا را در این مهاجرات شاعر غالب بر یغما معرفی میکنند.

قصه دیگر آنکه وقتی مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه در طهران سکونت گزیده بود روزی والای معهور به حبره آن مرحوم در مدرسه دارالشفادر آمد و قلمدان خود را برجا می‌گذارد و بیرون میرود. جلوه می‌خواهد با والا شوخی کند. دو بیت هجو مینویسد و در روپوش قلمدان او می‌گذارد. وقتی والا بر میگردد و قلمدان خود را

۱- کلیات آثار یغما چنانکه استاد اشاره فرموده‌اند با توجه به نسخهای خطی وی

بر میدارد و درون آن شعر هجو را مینگرد از جلوه میبرد این قلمدان را کی برداشته است؟ جلوه میگوید یغما آمد و رفت و تصور میکنم او برداشته باشد. والا آشفته و برضد یغما برالکینخته میشود و او را هجو میکند.

این داستان هم بر زبان بزرگان و اشخاص معهود صدق نمیکند چه تصور میکنم انتقال جلوه از اصفهان به طهران بعد از مرگ یغما صورت گرفته شد وقوع چنین اتفاقی بعید به نظر میرسد.

هر دو داستان چنانکه اشاره شد در اصل از رابطه یغما و وفا ریشه گرفته و بدین صورت در آمده و شکل افسانه گرفته است.

رفت و آمد یغما به زواره پیش از دوران سخنوری والا و پس از وفات وفا امری محتمل است. چه در میان خانواده یغما با خانواده ملا رمضان زواره‌ای که از متمولان محل بوده وصلت و نسبتی وجود داشت ولی این رفت و آمد به زمان وفا یا به دوران والاربطنی نمیتواند پیدا کند. زیرا این نسبت سببی سالها بعد از فوت وفا و پیش از شاعری والا باید اتفاق افتاده باشد و احتمال میرود خود یغما هم در این وصلت رفت و آمدی به زواره داشته و این رفت و آمد به زواره با آن برخورد با وفا در اصفهان، بعدها به هم پیوسته و چنین افسانه‌ای را به وجود آورده باشد. باید دانست ارتباط میان جندق و بیابانک و زواره و شهراب از دوره خوانین عرب عامری سابقه دیرینه داشته است و اسماعیل خان عامری پسر میر رفیع خان عامری در تربیت ابتدائی یغما بی اثر نبوده است.

بعدها هم در املاک زراعتی خور و بیابانک احفاد اسماعیل خان با اقارب عامری سقلائی خود در اردستان شرکت داشته اند.

این رابطه ملکی میان زواره و بیابانک تا زمان ما هم برقرار بود. در شصت سال پیش فرخ خان از احفاد شمشیر خان برادرزاده اسماعیل خان عرب عامری که مقیم همت آباد سقلائی اردستان بود سهمیه املاک موروثی خود را در دیمهای بیابانک از اردیب و فرخی به مرحوم حاجی سیدعلی طباطبائی که نیره یزدان بخش میرزا،

خواهرزاده محمد علی خان برادرزاده اسماعیل خان فروخت و حاجی سیدعلی رادر
بیابانك با اولاد و احفاد یغما مربوط کرد .

به یاد دارم برخی کتابهای فارسی مانند تاریخ معجم به خط یغما و هنر پسر او
را پنجاه سال پیش نزد مرحوم سید احمد یزدان بخش (مدیر روزنامه پیک ایران)
پسر حاجی سید علی میدیدم که ادبیات فارسی و شعر شناسی را از طفولیت بر مرحوم
منتخب السادات آل داود پدر بزرگوار جناب حبیب یغمائی شاعر ارجمند و داماد
اسماعیل هنر آموخته بود.

برای اینکه معرفت خوانندگان به شخصیت افرادی و خانواده‌هایی که در
این مقاله از آنان سخن گفته شده افزونتر گردد در خاتمه برخی توضیحات افزوده
میشود .

یغما که در حیات خود فرزندان رشید و ادیبی تربیت کرد در طی یکصد و پنجاه
سال شمارهٔ احفاد او اینك از چند صد تن گذشته و در بیابانك و سمنان و طهران و یزد
و خراسان خانواده‌های متعددی با نسبت یغمائی زنده گی میکنند .

استاد سخن سید حبیب آل داود از سادات حسینی جندق چون از طرف مادر
خود به مرحوم اسماعیل هنر فرزند ارشد یغما منسوب میشود خود را با نسبت یغمائی
منسوب داشته و نامهٔ مجله ادبی خود را هم از تخلص جد مادری خویش یغما بر گزیده
است .

از وفای زواره‌ای بعد از مرگش دو پسر باقی ماند: یکی میرزا عبدالواسع صفا
که در حیات پدر مبعوض او شده و از حق میراث محروم گشته بود. اما پس از مرگ
سید محمد بهشتی برادر كوچك، تنها وارث اسم و رسم پدر شد و تا بعد از ۱۲۸۰ هـ هنوز
حیات داشت. از چهار دختری که از او باقی ماند یکی همسر سردائی صفا حاجی
سید یوسف شد و از او صاحب دختری گشت که مادر نویسندهٔ این سطور باشد.
میر رفیع خان پسر شمشیر خان و نبیرهٔ میرزا علی بیك عرب عامری که حفظ

طرق و شوارع یزد و خراسان تا اردستان در عهد صفویه بر عهدۀ طایفۀ او بود در جندق رحل اقامت افکند و محمد علی خان برادرش در شهراب که پایگاه اصلی عامریها بود متوقف بود و از طرف برادر نیابت میکرد. اسماعیل خان و محمد حسین خان پسران رشید میر رفیع خان در فترت سلطنت میان کریم خان و آقامحمدخان در فاصله کاشان و اردستان و بیابانک و یزد، کرفری داشتند که به سقوط آنان منتهی گشت.

محمد حسین خان پسر محمد علی خان برادر میر رفیع خان و نبیره شمشیر خان بر خلاف پدر که بعد از کشته شدن برادرش میر رفیع خان در حمله به یزد گوشه گرفته بود، به شیوه پسر عمان و پسر خود اسماعیل خان و محمد حسین خان، شهراب را مرکز طغیان علیه آقامحمدخان قاجار قرار داد و با برخی از پسران سادات زواره از راه انتساب ارتباط پیدا کرد تا از او طرفداری کنند. ولی مورد تعقیب آقامحمد خان قرار گرفت و در قلعه شهراب محصور و دستگیر و نابود شد.

محمد علی خان پسرش که وارث دارائی خانواده در بیابانک و شهراب و سفلی بود در قلعه شهراب گوشه گرفت و به کارهای قراسورانی پرداخت. احفاد او از شهراب به ناحیه سفلی منتقل شدند و در دیه همت آباد مسکن گزیدند و به همان عنوان خانزادگی خالی اکتفا ورزیدند. ریاست قراسورانی راههای کاشان و یزد به محمد تقی خان و پسرش مصطفی قلیخان سهام السلطنه از دستۀ دیگر عامریان سفلی رسید که در مزدا آباد مقیم شده بودند و از راه وصلت با دختر شمشیر خان پسر محمد علی خان مزایای عنوانی اولاد میرزا علی بیک را هم احراز کردند.

خانواده عامریها پیوند اصلی ارتباط میان دوبرلوك اردستان و بیابانک بودند و چنانکه گفته اند اسماعیل خان پسر میر رفیع خان در قریت نخستین یغما به شاعری مؤثر بوده است.

میرزا محمد علی وفا به طهران و دربار سلطنت و دستگاه صدارت ارتباط یافت

و با سید کاظم پسر میرزا آقا علیسا، عموزاده خود که با محمد حسین خان عامری مذکور طرف وصلت و مساعدت شده بود کاری نداشت. بلکه همان شیوه مرضیه پدرش میرزا سید محمد و جدش میرزا احمد بزرگ را در کناره جوئی از امور دیوانی و عدم مداخله در امور سیاسی محلی تعقیب میکرد. اما دخالت او در کار مدرسه لطفعلی خانی شاید نتیجه رقابت او با میرزا سید حسین در کار طبابت بوده باشد.

میرزا سید حسین طبیب از احفاد حکیم الملك اردستانی بود که در دربار ملوک هند تقرب و تمکن یافت و از اموال اندوخته خود مدرسه یغما ورد اصفهان و مسجد حکیم در آن شهر ساخته شد و املاک فراوانی که در قلمرو ولایت اصفهان و اردستان خریده بود بر مدرسه خویش وقف کرد. احفاد او که از سادات حسینی اردستان بوده اند همواره از رجال علم و ادب صاحب نفوذ اردستان محسوب میشدند. سید محمد سعید فدا شاعر اردستانی و میرزا سید حسین طبیب حکیمباشی آقا محمد خان و فتحعلی شاه از معاصران به نام وفا و یغما بودند.

فدای شاعر بر خلاف میرزا سید حسین دوست وفا بود و پس از مرگش او را ناظر بر اجرای وصیت خود برگزیده بود.

از دو دمان میرزا سید حسین طبیب اینک در زواره و اردستان و اصفهان و طهران گروهی بسر میبرند که غالباً به اعتبار لقب پسر میرزا سید حسینی میر سید محمد طبیب که نیر بوده «نیری» خوانده میشود و در میان آنها چند تن طبیب معروف شناخته شده اند.

از ملا رمضان زواره‌ای که با خانواده یغما نسبت سببی پیدا کرده بود در طفولیت خود مردی به نام ملا محمد که کلامی و از سواد و معرفت خاصی برخوردار بود میشناختم. ملا محمد که شاهنامه فردوسی و تاریخ روضه الصفا را خوانده بود شیوه تفکر خاصی داشت و جوانان را به اهمال در امور اعتقادی و دینی تشویق میکرد

و کیفیت اعمال نفوذ فکری او در ضمن صحبت نشان میداد که او یادگاری از يك طبقه سهل‌انگار ریشه دار قدیمی در موردینی محسوب میشود. راستی از تاج همان دهخدا ابوعلی زواره‌ای مشیر و مشاور حسن صباح و مرید برگزیده از بازمانده باشند.

از ملامحمد ملارمضان پسری برجائماند و چراغ‌این دودمان قدیمی زواره با مرگ ملامحمد خاموش شد.

والا برادر شیدای شاعر زواره‌ای شاعری مرثیه گو بوده که در زبان مردم محلی اشعار آبداری از او باقی مانده است. برخی مطایبه‌های شعری هم به او نسبت داده میشد که خالی از ملاحظت نبود. صفا در تحفة الشعراء خود از او مانند جوانی در حدود سال ۱۲۸۰ هجری نام میبرد و تا اواخر ناصرالدین‌شاه گویا حیات داشت. والا چنانکه اشاره شد با یغما ارتباطی نداشته و نام او به جای وفا در برابر نام یغما در داستانهای محلی قرار گرفته است.

برخی از منابع مقاله

- ۱- کلیات نظم و نثر یغما گرد آورده میرزا جعفر اردیبی و حاجی اسماعیل طهرانی (خطی و چاپی).
- ۲- مآثر الباقریه، تألیف میرزا محمدعلی وفا (خطی).
- ۳- انجمن روشن، تألیف میرزا عبدالواسع صفا (خطی).
- ۴- تحفة الشعراء، تألیف صفا (خطی).
- ۵- عامری نامه، مقاله‌های عامریها و اسماعیل‌خان عامری (چاپی).
- ۶- جامع جعفری، چاپ ایرج افشار.
- ۷- مجموعه فرامین خاندان عامری (خطی) که کلیشه آنها در عامری نامه به چاپ رسیده.

۸- مجموعه فتاوی ملا احمد نراقی، جلد اول در کتابخانه کانون سردفتران (خطی).

۹- مجله کانون سردفتران ۱۳۵۴ مقاله مربوط به موقوفه مدرسه زواره.

۱۰- مجله یغما ۱۳۴۳ شعری از وفا در دیوان یغما.

۱۱- دیوان سلطان با مقدمه اسماعیل هنر (خطی) (کتابخانه خصوصی).

۱۲- مجموعه منشآت یغما، به خط جعفر اردیبی (خطی).

۱۳- هجویات یغما، (خطی).

۱۴- کلیات کوچک یغما (خطی).^۱

۱- استاد محیط طباطبائی مقاله‌ای تحت عنوان «ینمای جندقی و سادات زواره» در مجله یغما جلد ۲۹ (۲۵۳۵) س ۶۱۰-۶۱۳ مرقوم داشته‌اند که مطالبش بی ارتباط با این مقاله نیست. (ایرج افشار)

محمد علی موحد

مولانا و شمس تبریزی در چه سن و سالی بهم رسیدند

مولانا بروایت سپهسالار در ششم ربیع الاول ۶۰۴ متولد شده است. این تاریخ را افلاکی از سپهسالار اقتباس کرده و دیگران نیز از آن قول پیروی نموده‌اند. در سخنان سلطان ولد مطلبی دایر بر سن و سال مولانا و تاریخ تولد وی بدست نمی‌آید. اگر سخن سپهسالار را بپذیریم در ۶۴۲ که شمس به قویه رسید مولانا ۳۸ ساله و در سال ۶۷۲ که روی در نقاب خاک کشید ۶۸ ساله بوده است. غالب اشارات دیگر سپهسالار و افلاکی به سن و سال مولانا نیز کمابیش با این فرض که وی در ۶۰۴ متولد شده باشد تطبیق می‌کند. مثلاً به نقل افلاکی ازدواج مولانا با گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی در هجده سالگی بوده است و اگر ولادت او را در ۶۰۴ بدانیم این ازدواج بسال ۶۲۲ خواهد افتاد. پسر بزرگ مولانا بهاء الدین محمد که ثمره این ازدواج بود بسال ۶۲۳ در لارنده از مادر بزاد و پس از حدود ۹۰ سال در ۷۱۲ وفات یافت.

بهر حال تاریخ وفات مولانا معلوم است و در آن اختلافی نیست (۶۷۲). اگر او را در زمان وفات ۶۸ ساله بدانیم تاریخ تولد وی به ۶۰۴ می‌افتد. تصور اینکه سپهسالار در تاریخ تولد مولانا اشتباه کرده باشد آسان است. ولی تصور اینکه قول وی در ۶۸ ساله بودن مولانا در زمان حیات اشتباه باشد بعید نمی‌نماید. زیرا که

او خود درك محضر مولانا را کرده و در زمان تألیف کتاب نیز جمعی از متقدمین اصحاب مولانا در حال حیات بوده‌اند .

اما چه می‌شود کرد که این تاریخ با قراین و شواهدی که از سخنان خود مولانا در دست است راست نمی‌آید . مثلاً مولانا در فیه مافیه می‌گوید که در آن هنگام که خوارزمشاه سمرقند را در حصار گرفته بود و جنگ می‌کرد در آن شهر بوده است و در آن ماجرا قصه دختری را می‌آورد که «عظیم صاحب جمال» بود . «هر لحظه می‌شنیدم که می‌گفت خداوندا کی روا داری که مرا بدست ظالمان دهی ...»

بر اساس این حکایت مولانا باید بهنگام حصار سمرقند لااقل به سن تمیز رسیده باشد . خوارزمشاه به نقل جوینی در ۶۰۹ و به نقل ابن اثیر در ۶۰۷ به سمرقند تاخته و هیچ يك از این دو تاریخ با روایت سپهسالار که تولد مولانا را در ۶۰۴ قید می‌کند سازگار نمی‌تواند بود . از دقت در سخنان مولانا چنین می‌نماید که وی برخلاف روایت سپهسالار در آن هنگام که شمس تبریزی به قونیه آمد (۶۴۲) بیش از سی و هشت سال داشته است .

در شعر زیر مولانا اشاره به سی سال دوره جستجو و طلب می‌کند :

سی سال در پی تو جو مجنون دریده‌ام

اندر جزیره‌ای که نه خشک است و نه تری

و در جای دیگر از چهل سال دوره سرگردانی، پیش از وصول به حقیقت سخن

می‌گوید :

درخت و آتشی دیدم ، ندا آمد که جانانم

مرا می‌خواند آن آتش مگر موسی اعمرانم

دخلت الیه بالبلوی و ذقت المن و السلوی

چهل سال است چون موسی بگرد این بیابانم

از غزل دیگری که در آن شرح حال دل خود می گوید، چنین برمی آید که
 تا شصت سالگی به سکون و آرامش مطلوب خود هنوز دست نیافته است
 بگفتم حال دل گویم از آن نوعی که دانستم
 بر آمد موج آب چشم و خون دل ، تنانستم
 چون تخته تخته بشکستند کشتیها در این طوفان
 چه باشد زورق من خود که من بی پا و بی دستم

مرا واجب کند که من برون آیم چو گل از ترز

که عمرم شد به شصت و من چو سین و شین در این شصتم
 بدین تقریب باید گفت که دورهٔ چهل ساله طلب و تکاپوی وی در حدود
 نسیست سالگی آغاز شده و تا شصت سالگی ادامه داشته است. بنابراین تحول کلی
 که در احوال وی پس از ملاقات با شمس تبریزی رخ داده باید بعد از شصت سالگی
 باشد. این حدس را نیز گفته خود او تأیید میکند:

شمس تبریزی جوانم باز کرد تا بینم بعد ستین عشوه‌ها
 مولانا در اینجا بر روشنی می گوید که بهنگام ملاقات با شمس تبریزی مرحله
 شصت سالگی را پشت سر گذاشته بوده است
 صریح‌تر و روشن‌تر از همهٔ اینها غزلی است که نخستین بار نویسندهٔ تر که
 پرفسور عبدالباقی گلپیناری در حین ترجمهٔ دیوان کبیر ملتفت آن شده و در
 مقاله‌ای آنرا مطرح کرده است^۱. این غزل را در صفحهٔ ۲۲۳ از جلد سوم دیوان
 کبیر چاپ فروزانفر و نیز در بر گزیده‌ای که آقای شفیع کدکنی از غزلیات شمس
 فراهم آورده است می‌توان یافت:

۱- اطلاع من از وجود این مقاله مرهون لطف دوست محقق دکتر تورخان گنج‌ای
 است که نسخهٔ آنرا در اختیار من قرار داد. عنوان مقاله چنین است

از این بند و ازین دام زبونگیر بچستم
باقبال جوان تو از این پیر بچستم

دگر بار، دگر بار، ز زنجیر بچستم
فلک پیردو تائی، پر از سحر و دغائی

ز سر هنگک چه ترسم، چو از میر بچستم
به شصت و دوشدم صید و ز تدییر بچستم

من از غصه چه ترسم، چو با مرگ که حریفم
به اندیشه فر و بردم را عقل چهل سال

چو دلدان خرد دست از آن شیر بچستم
ز تفسیر بگویم ز تف سیر بچستم

ز خون بود غذا اول و آخر شد چون شیر
خمش باش خمش باش به تفصیل مگویش

این غزل بددرستی شرح سیر و سلوک روحانی مولانا است که پس از چهل سال
اندیشه و رهپری در بیدای عقل به شصت و دو سالگی خیمه در شهر عشق زده و از
بند اندیشه و تدییر جسته است. مولانا را، صیاد جز شمس تبریز کسی دیگر نبود.
مولانا بارها به اینکه صید شمس شده نازیده است :

بی توله عیش دارم و نه خواب و نه قرار

میر شکار من که مرا کرده ای شکار

یا :

بر بود مرا آن مه و بر چرخ روان شد

چون باز که بر باید مرغی به که صید

در غزل ناب دیگری می گوید :

وی عمر و سعادت درازم

ای دشمن روزه و نمازم

بگذشت از آن که پرده سازم

هر پرده که ساختم دریدی

پیدا شده از تو جمله رازم

ای من چو زمین و تو بهاری

چون صید شدم چکوله پر

چون مات توأم دگر چه بازم

در تعبیر از این بلوغ روحانی وی گاهی از میوه یاد می کند که چون برسد از
دانه و پوست جدا می گردد و گاهی یاد کودکی می کند که تا در جنین است خون
می خورد و چون متولد می شود به پستان مادر می چسبد تا آن گاه که دندان در آورد

و توانائی وی بر خاییدن و جویدن او را از شیر مادر بی نیاز گرداند .
 این عشق سهمگین پر جوش و زورمند او را از دام زبونگیر روزگار خلاصی
 بخشیده و در آستانه پیری از غصه مرگ نجاتش داده است . بدین سان مولانا بار
 دیگر جوان شده (شمس تبریزی جوانم باز کرد) :
 که پرده همی دری و که می دوزی که می سازی مرا و که می سوزی
 آموختیم جوانی اندر پیری ای خلق جهان ، صلاهی پیر آموزی !
 همین صلاهی پیر آموزی بود که عالم متعینی چون مولانا در آستانه پیری به
 طفلی نو آموز تبدیل کرده و کسی را که سالها در طاعت زده ، و بر مجاهدات رسمی
 از روزه و نماز و درس و بحث پای فشرده بود ، به سماع و رقص واداشته و در طریق
 ترانه سرایی و عاشق پیشگی انداخته است . چنان که می گوید : « رقص کنان دلوق
 کشان جانب خمار شدم » .

این شهر امروز چون بهشت است می گوید شهریار آمد
 هان ای دل بسته سینه بگشا کان گم شده در کنار آمد
 از پیر مگو که اوجوان شد
 وز پار مگو که پار آمد

اما شمس مطابق سنت مولویان و روایاتی که سینه به سینه از اسلاف به
 اخلاف رسیده است بهنگام ورود به قویه در حدود شصت سال داشته است . در دیوان
 مولانا همین قدر منعکس است که شمس در آن هنگام پیری سالخورده بوده است .
 در مقالات شمس نیز او از خود بعنوان « من پیر مرد » یاد می کند .
 در غزل خیال انگیزی از مولانا که شرح تجربه معنوی اوست شمس بصورت
 پیر مردی روحانی با چشمانی سرخ چون طشت خون و موی سپید چون شیر ترسیم
 شده است :

آهوئی می تاخت آنجا بر مثال ازدها
 از شمار خاک شیران پیش او نخبیر بود

دیدم آنجا پیر مردی طرفه ای روحانی
 چشم او چون طشت خون و موی او چون شیر بود
 دیدم آن آهو به ناگه جانب آن پیر ناخت
 چرخها از هم جدا شد گویا تزویر بود
 کاسه خورشید و مه از عریده درهم شکست
 چونکه ساغرهای مستان نیک با توفیر بود
 روح قدسی را پرسیدم از آن احوال گفت
 بیخودم من ، می ندالم ، فتنه آن پیر بود
 شمس تبریزی تو دانی حالت مستان خویش
 بیدل و دستم ، خداوند ، اگر تقصیر بود
 باز در غزل پر شور و حال دیگری تصویر از شمس بدست می دهد که به
 صورت پیر مردی پای کوبان و مست وار ، در پیش تخت معشوق ازل ایستاده و همه
 در او محو گردیده است . پیر مرد مولانا را به راه عشق می خواند . سخن خود را با
 نقل ایاتی از این غزل که پر از اصطلاحات صوفیانه و اشارات عرفانی است پایان
 می دهیم :

نور گیرد جمله عالم بر مثال کوه طور
 کربگویم بی حجاب از حال دل افینانه ای
 شمع گویم یا نگاری دلبری جان پروری
 محض روحی سروقدی کافری جانانه ای
 پیش تختش پیر مردی پای کوبان مست دار
 لیک او دریای علمی حا کمی فرزانه ای
 دامن دانش گرفته زیر دندانها و لیک
 کلبیتن عشق نامانده در او دندانهای

من ز نور پیر واله ، پیر در معشوق محو
 او چو آئینه یکی رو، من دوسر چون شانه‌ای
 گفتم آخر ای بدانتش استاد کاینات
 در هنر اقلیم‌هایی لطف کن کاشانه‌ای
 گفت گویم مرثرا ای دور بین بسته چشم
 بشنو از من پند جانی محکمی پیرانه‌ای
 دانش ودانا حکیم و حکمت و فرهنگ ما
 غرقه بین تو در جمال گلرخی در دانه‌ای
 چون نگه کردم چه دیدم آفت جان ودلی
 ای مسلمانان ز رحمت یاری یارانه‌ای
 این همه پوشیده گفتمی آخر این راسر گشا
 از حسودان غم مخور تو شرح ده مردانه‌ای
 شمس حق و دین تبریزی خداوندی گزو
 گشت این پس مانده اندر عشق او پیشانه‌ای

عبدالحمید مولوی

پاسداری سخن پارسی - قنات در خراسان

در هفتاد سال گذشته مطبوعات ایران اعم از کتاب و مجله و روزنامه دوره تحولی را پیموده است. روزنامه‌های ایران چون مطالب آن با شتاب تهیه می‌گردد. مراعات جمله بندی دقیق و عبارت سلیس و گویا طبق شیوه صحیح را کمتر دارند. البته بعضی مقالات با عبارت درست در روزنامه‌ها گاهی دیده میشود و لیکن بقیه مطالب را بدون رعایت اسلوب درست انتشار می‌دهند. البته روزنامه‌ها مورد بحث در این مختصر نیستند.

اما مؤلفین در مدت هفتاد سال گذشته مساعی جمیله بکار برده و کتب ارزنده بجامعه پارسی زبان عنایت فرموده‌اند و نوآوران نیز اوراقی بانوشته‌های خود چاپ کرده و نامش را تألیف نهاده‌اند که آنها هم مورد نظر و بحث نمی‌باشد. باقی می‌ماند مجلات ماهیانه که در این مدت در تهران و شهرستانها منتشر میشد، و برخی از آنها بسیار مفید بود مانند مجله دانشکده که مرحوم ملک‌الشعرا بهار مدیر آن بود و عمری کوتاه داشته یا مجله دبستان به مدیریت مرحوم سید حسن مشکان طبسی که او بعداً در دادگستری خدماتی داشت و تا مرحله دیوان کشور ترقی کرد و بسیار فاضل و دانشمند و از شاگردان مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله متخلص به حبیب بود و مدتی هم در اصفهان به تحصیل پرداخته و یکی از مفاخر خراسان شمرده میشود. این مجله

فقط دو سال در مشهد انتشار یافت. بسیاری مجلات دیگر که در تهران یا جای دیگر منتشر میشود و یا اکنون انتشار می‌یابد از قبیل مجلهٔ ارمغان در سنوات قبل و در عصر حاضر که نظری به آنها نداریم.

بعضی مجلات تهران از نوع زن روز که مردم را با انتشار تصویرهای نامطبوع بشهوت رانی و فساد ترغیب می‌کند و خواندن امثال مجلهٔ زن روز يك نوع بی‌بند و باری را بزن و مرد این مملکت و فساد اخلاق را توصیه می‌نماید و در واقع بسیار زهر آگین است. خواندن مجلهٔ زن روز و امثال آن برای تمام مردم نارواست و سنت‌های ایرانی را از بین می‌برد و «بی‌بند و باری» را تشویق می‌کند.

مجلات طبی و داروسازی و فنون دیگر برای يك عدهٔ خاص مفید است و در صفحات این مجلات تعدادی لغات خارجی در هر سطر دیده میشود که خواننده را از ادامهٔ خواندن باز می‌دارد. رویهٔ این قبیل مجلات چنان است که اگر پارسی‌زبانان از مفاد عبارات بهره‌مند شوند ضمن خواندن مجلهٔ زبان پارسی را فراموش می‌کنند.

مجلهٔ یادگار مرحوم عباس اقبال بقدری ممتع و سلیس و پرمغز و دل‌پذیر بود که زبان پارسی را با عباراتی دور از اغلاق و پیچیدگی بخواننده می‌آموخت و از هر جهت مجلهٔ بسیار مفیدی بود. اما چندسالی بیشتر دوام نداشت.

مجلات ادبی و تاریخی و علمی دیگر هم بوده که خدماتی مناسب به نگهداری و پاسداری زبان پارسی داشته‌اند و خواندن چنین مجلاتی اضافه بر آنکه معلومات خواننده را بالا می‌برد و فزونی می‌بخشد بسیار دل‌پسند و از هر جهت مفید است و راه و رسم و طریق مطلب‌نویسی و تألیف کتاب را بخواننده می‌آموزد و پایهٔ نثر و شعر پارسی با اسلوبی که مدتهاست مورد قبول و پسند پارسی‌زبانان در همه جا بوده و هست رواج داده و ساده نویسی را بر ایگان بخواننده تعلیم می‌دهد. واضح است برای اینکه يك نویسنده بتواند مطلبی را در مقاله یا کتابی فراهم آورد ضرورت دارد که متون پارسی مؤلفه قبل از واقعهٔ شوم مغول را که هر يك آموزندگی بنوع دیگر دارد مکرر بخواند و دستور زبان پارسی را بداند و لغات مفیدهٔ هر کتاب را بخاطر بسیار دوسپس برای نوشتهٔ

خود ساده نویسی را با سرمایه عبارات متون قدیمه تلفیق کند، تا هم زبان پارسی را پاسداری و هم خواننده را بیاد گرفتن زبان پارسی کامل بهتر راهنمایی کرده باشد.

اکنون در مدارس ایران حتی تا مرحله دانشگاه بطوریکه باید و شاید زبان پارسی بشاگردان آموخته نمی شود و شاید دیر و استاد هم چنانکه لازم بوده زبان پارسی را در حدی که بتواند بخوبی تعلیم دهد نیاموخته باشد. چون وضع آموزش و پرورش اکنون چنین است استاد و شاگرد زبان پارسی چگونه میتواند ساده نویسی سلیس و درست را بطور مطلوب فرا گیرد. بهر حال فقر و ضعف تعلیمات زبان پارسی در مدارس ایران از افراد فارغ التحصیل و نوشته های آنها در نسل حاضر کاملاً مشهود است و مثل اینست که استاد و شاگرد به کتب لغت و متون قدیمه مطلقاً مراجعه ندارند و پارسی آنها همان است که در دامان مادر و در معاشرت با مردم بازار بقدر دفع نیاز آموخته باشند.

گاهی در تلویزیون و زرای شاغل به خبر نگاران پاسخ می دهند. اگر کسی دقیق شود بعضی از آنها در تلفیق جمله و صحت بیان عجز دارند و شنونده از چنین بیانات نارسائی ناراحت می گردد. روشن است که چرا وزیر شاغل نمی تواند پارسی را روان صحبت کند، زیرا پارسی را درست یاد نگرفته است. این کیفیت ضعف تعلیمات زبان پارسی را در دوره تحصیل بخوبی آشکار می سازد.

چندی است نویسندگانی بنام فرهنگ قائم مقامی در روزنامه اطلاعات مقالاتی مرقوم می دارد. به محتوای مطالب نظری ندارم. ولیکن این نویسنده محترم ضمن مقاله ای در روزنامه کلمه غلط مردمیت و ایرایت را بکار برده است. حال آنکه کلمه ایران و مردم پارسی است و یاونهای عربی بدنبال کلمات پارسی نباید بسته شود و تا بحال کسی از اساتید این دو کلمه ایرایت و مردمیت را استعمال نکرده است و بجای آن ایرانی و مردمی را بکار می برند. بخدا سو کند بر نویسنده آن ایرادی ندارم بلکه این

کیفیت تعلیمات ناقص زبان پارسی است که سرسری بشاگرد آموخته میشود و بیکه
محصل پارسی زبان تاملی و فوسوری چنانکه شایسته بوده است زبان پارسی و زبان
مادری را بدرستی یاد نگرفته است.

سالهاست که کلمات مالیه و عدلیه و نظمی و صحیحیه و امنیه که با یاونای عربی
بوده از زبان پارسی دور افکنده شده است. پس ایرانی و مردمیت هم از این قبیل است و
باید کنار گذاشته شود.

اگر فکر عاجلی برای صیانت و نگاهداری زبان پارسی بوسیله اساتید فن نشود
و پارسی زبانان باین فناخت کنند که پارسی را از مادرشان یا مردم بازار و در معاشرت
بیاآموزند زبان پارسی دچار اختلالات بیشتری خواهد شد. هر پارسی زبان که بخواهد
پارسی را درست بگوید و درست بنویسد ضرورت دارد کتب اساتید و متون قدیمه را
دقیقاً بخواند و لغات مهجور و کهنه را کنار بگذارد و در نتیجه مطالعه کتب مختلف
نحوه بکار بردن جملات پارسی را بیاموزد تا خود بعداً بتواند پاسدار زبان شیرین
پارسی باشد.

در بین تمام مجلات ادبی و تاریخی و علمی آنچه را تا بحال دیده‌ام مجله وزین و
پراج یغماست که پرچم دار زبان پارسی است و در مدت بیست و هشت سال بدون تعطیل
و توقف و تأخیر شماره‌های مجله بدست خواننده رسیده و این انتشار مداوم حقا و واقعا
سخن پارسی را پاسداری کرده است. با صرف عمر و فرصت و وقت و خرید کاغذ به
ارزشهای مختلف و تماس با چاپخانه‌های گوناگون و با حروف چین غلط چین کم سواد
و فرم بند و صحاف و غیره که سلیقه‌های جور و اجور دارند این مجله توانسته است به
شایسته‌ترین وضعی نظر فضلا و ادبا و افراد ذی علاقه را در داخل و خارج مملکت با
هنر نمائی جلب کند. یقین دارم که بزرگان افغانستان و پاکستان و هندوستان و
ترکیه و جاهای دیگر بیشتر از ما دوستان استاد یغمائی، قدر و ارج به مجله یغما
می‌گزارند و از مدیر عزیز مجله قدردانی می‌فرمایند.

نوشتن بیکه مجله ادبی و تاریخی و علمی کار سهل و ساده‌ای نیست و در محیطی که

هر کس در صدد پر کردن کیسه خود میباشد فراهم کردن مطالب متنوع در هر شماره کار هر کس نیست. نیتی عالی و همتی متعالی می خواهد تا باین فداکاری دست زند و سی سال متوالی بدون وقفه مجله یغمارا انتشار بدهد. این فداکاری در مدتی دراز بنظر بنده خاص وجود مسعود دانشمند گرامی سید حبیب یغمائی است که تمام عمر را در کسب ادب و در نشر ادبیات عالی و ممتاز و اندوختن ذخایر مطالب تاریخی و ادبی و علمی صرف کرده و بدون دریغ مانند شمع سوخته و نثر و شعر پارسی را پاسداری و روشنائی بخشیده است. آفرین بر چنین همت بلند که پارسی زبانان را سرافراز کرده است.

توجه فرمایند! مولای متقیان مرد را به آنچه پسند اوست معرفی فرموده: قيمة المرء ما بحسنه. یکی مال و دیگری جاه و مقام و بر خیز زن را یا چیزی دیگر را می پسندد. اما استاد یغمائی صیانت و پاسداری زبان پارسی و نثر و شعر دری را پسندیده و در نثر و شعر استاد مسلم است. اکنون عنایت شود که بهای کار استاد یغمائی با قیمت زبان پارسی عزیز معادل گردیده. این قیمت چنان خطیر است که هیچ کارشناس بصیر و خبیری نمی تواند قیمت خدمات استاد را معلوم دارد. در تهران و شهرستانها مدعی فضل و دانش و هنر بسیار است. باید دید مدعی چه خدمتی بفرهنگ و دانش ایران کرده است. ارزش هر کس متناسب به کاری است که انجام داده. از این نظر است که زحمت استاد یغمائی را در پاسداری زبان پارسی از دیگران بیشتر و والاتر می دانم.

اگر کسی دوره سی ساله مجله یغما را بخواند درمی یابد که دایرة المعارفی را متضمن هزاران صفحه در اختیار دارد. در نتیجه خواندن تمام اوراق مجله خود را یکی از مطلقین بتاریخ و ادب زبان پارسی خواهد یافت.

البته مجلات ادبی و تاریخی و علمی و دیگری در تهران و شهرستانها انتشار می یابد که در حد خود ممتع است ولیکن برتری تمام خاص مجله یغماست. این خود رشید درخشان است که ستاره های محیط خود را نور افشانی می کند.

خداوند عمر دراز و حوصله بیشتر بدانند معظم استاد یغمائی عنایت فرماید تا بتوانند در هدف خود توفیق بیشتری نائل شوند و از چشمه شاداب ادب و فرهنگ پارسی تشنگان بادیه ناکامی را سیراب سازند.

آنچه معروض شد از صمیم قلب و عقیده خاص بنده است. اکنون موقع را مفتنم شمرده جریانی را که برای خراسانیان تهدید کننده است، برای توجه خاطر عموم بقدر میسور و فشرده و ساده و قابل قبول هر کس باختصار ولیکن مستدل بیان کنم.

قنات و آب در خراسان

خراسان رودی مانند کارون و رودهای کوچکتر ندارد و به دریای خزر و خلیج پارس و بحر عمان هم نزدیک نیست. در بارندگی حد متوسطی دارد و بارندگی خراسان را اگر فرضاً کم ندانیم زیاد هم نیست. و اهالی خراسان در قرون متمادی گذشته با بارندگی محدود این سامان توانسته‌اند بزندگی در این منطقه بپردازند و دو روزه عمر را با قناعت و بردباری بگذرانند.

اگر رشته کوه‌های خراسان کنونی وجود نداشت خراسان و خاک پهناور آن بیابان خشک بی ثمری بود.

رشته کوه‌های هزار مسجد و نیشابور و شعب آن که در جام و تربت حیدریه و کلان و خبوشان و درگز و سرخس و گناباد و بیرجند و قاین و فردوس و کاشغر و طبرستان و سبزوار و جوین و اسفراین و بجنورد و شیروان وقوع دارد در زمستان برفهای پر ارزشی را که برای ما خراسانیان ازطلای سفید پر بهاتر است در کوه‌های این شهرها توده و انبار می‌کند. این برفها سرمایه آب‌های تابستانی است، زیرا باران بهار و گرمی هوای تابستان برف کوه‌ها را ذوب می‌کند و آب برفها بزیر زمین فرو می‌رود و مجاری زیر زمینی با آب برفها بارور و آبستن می‌گردد.

بارانهای زمستانی و بهاری نیز پر ثمر و مفید است و زراعات و اشجار را تا اندازه‌ای آبیاری می‌کند و مازاد آبهای باران و برف در کاربزهاتأثیر بسزادارد. در اثر همین بارندگی باران و برف است که هزاران آبادی بزرگ و کوچک

در طول قرون در خراسان عرض اندام کرده و منطقه خراسان را به حاصل خیزی دسر سبزی معروف و مشهور ساخته است .

اکنون برای اینکه منظور را واضح تر بیان کرده باشم و توجه خوانندگان را با آنچه مورد نظر است روشن تر سازم تا خواننده عزیز اهمیت خطری را که متوجه خراسان شده دریابد، بقدر ضرورت کلام را بسط و شرح می دهم .

شهر مشهد را که عاصمه خراسان است در نظر بیاورید . این شهر بین دو رشته کوه نیشابور و هزار مسجد در دشتی کم پهنا و دراز واقع شده است . اگر از مشهد بطرف مغرب یعنی راه قوچان سیر کنیم همه جا راه تا بیست فرسنگ روبه فراز است تا به آبادی دغاوی که در چهار فرسنگ مانده بقوچان است می رسیم و از دغاوی بطرف قوچان و شیروان و بجنورد و گرگان و بحر خزر همه جا شیب ملایمی دارد .

منطقه دغاوی را قبة الارض یا قله اراضی این سامان می نامیم و این فراز و نشیب طبیعی موجب شده که در شیب از دغاوی بطرف مشهد یعنی مشرق سرچشمه و ابتدای کشف رود از آبریزهای کوه های دو طرف دشت مشهد بوجود آید و کشف رود از روزی که خدا زمین را خلق و ایجاد فرموده دارای آب زاینده بوده است که جابجا طبق سوابق رودخانه و معمول محل با بستن بندهای چوبی یا میخ و سه پایه و نخر که جلو آب را بسته وبوسیله آنها از دو طرف رودخانه اراضی زراعتی را آبیاری می کرده اند و درازی این رودخانه از چمن رادکان (چهارده فرسنگی غربی مشهد) تا پل خاتون سرخس قریب پنجاه فرسنگ تقریبی است .

کودترین زمین دشت مشهد (توس) بستر رودخانه کشف است و زه آبهای کوه نیشابور و هزار مسجد قریبها از کف رودخانه ظاهر شده و از و زاینده بوده و آب بستر رودخانه بوسیله آنها از اراضی قابل شرب دو طرف رودخانه را آبیاری می کرده است . نهر کنه یسنه و نهر کنه بیست که از آنهاز عمده کشف رود است در حدود پنج فرسنگ درازا دارد و مع التأسف کشف رود چنانی اکنون بی آب و خشک

شده و زاینده کی ندارد و تمام آنها بزرگ و کوچک کشف رود بی آب و بایر است. فقط در بهار و زمستان سیلابهای باران یا آبهای هرز که برای زراعت در زمستان ضرور نیست بطور موقت از بستر رودخانه جریان پیدامی کند و آب سیلابها در زمستان و قدری در بهار که به پل خاتون سرخس می رسد و در آنجا با مازاد آب هری رود و جام رود می آمیزد و رودخانه تزن (تجن) را بوجود می آورد و زراعت اراضی سرخس را آبیاری می کند. در قراردادهای ایران و همسایه شمالی سه دهم آب تزن متعلق بایران است و هفت دهم آن بسرخس روس می رود. خشکیدن کشف رود ارتباطی با کمی بارندگی ندارد بلکه این خشکی در اثر عدم مال اندیشی دستگاهی است که اجازه حفر چاه عمیق در اختیار آن اداره است و توضیح بیشتری در همین مقاله در آن باب خواهیم داد.

گفته شد که از دغاوی تا بحر خزر اراضی آبادیها رو به نشیب است. این حالت شیب زمینها در آبادی بنام یوسف خان از توابع قوچان سرچشمه رود اترک را بوجود آورده است. رودخانه اترک پس از آبیاری مزارع دو طرف خود از قوچان بشیروان و از شیروان به بجنورد و کرگان می رود و اگر مازاد داشته باشد به بحر خزر می ریزد. این رود هم زاینده است ولیکن بواسطه چاههای عمیق در اطراف اترک جا بجا آب رودخانه را چاههای عمیق تصاحب کرده اند و قدری پائین تر دوباره رودخانه زاینده میشود و جریان پیدا می کند و هر چه به بحر خزر نزدیکتر می می گردد بستر رودخانه گودتر شده و آب بیشتر از بستر رودخانه بیرون می آید تا به بحر خزر منتهی می گردد.

در نزدیکی شهر کهنه قوچان که بزلزله در سلطنت ناصرالدین شاه قاجار خراب شد چاههای عمیق حفر شده. عمق بعضی از این چاهها در حدود بیست متر است که خود چنین چاهی را عمیق نمی توان نامید، زیرا این چاهها آب زه رودخانه را که متعلق بمزارع قدری پائین تر است بوسیله لوله و قلمبه و هزینه مداوم از زمین بیرون می آورند. بنظر من که کارشناس رسمی امور ملکی هستم این عمل یک نوع